

، دردیگرگونه و دیگر دیس شدن ، انسان میشود ، یا « به خود ، صورت میدهد » ، خود می بالد و خود را می پرورد ، و خود را میآفریند . « فروهر » یا « فرورد » که همان « پرورد » است ، اصل خود آفرین درتحول دادن به خود « درهرانسانی هست . یا به عبارت دیگر ، سیمرغ یا ارتا ، تخمی میشود که گوهرانسان باشد ، واین تخم درهرانسانی ، خود را می پرورد ، بدین معنا که گوهر هرانسانی ، درتحول دادن به خود ، انسان میشود .

اینست که هرانسانی، روند تحول یابی تخم خدا ، به انسانی است . انسانها ، تحول یابیهای تخم های گوناگون خدا ، هستند ، و همه ، سرشاری و غنای خدا را درتنوعش ، پدیدار میسازند . درهرانسانی ، خدا ، درتحول دادن به خود ، خود را به گونه ای دیگر میجوید ، تا درهرانسانی ، بشیوه ای دیگر، خدا بشود . خدا ، تا انسان نشود ، تا درانسان ، خدا نشود ، خدا نیست . فقط درهرانسانی هست که خدا ، خدا میشود ، و پیش از آن ، هنوز خدا نیست . خداهم ، شدنی است .

فقط ، درجامعه هست ، که خدا ، خدا میشود و تا جامعه ، سیمرغ نشده است ، خدائی نیست . خدا، انسان ها را خلق نمیکند ، بلکه درانسانها ، خودش آفریده میشود . خدا ، هرگز برجامعه ای حکومت نمیکند ، بلکه ، درجامعه شدن ، خدا میشود .

خدا درجامعه شوی ، به وجود میآید . خدا ، میتواند فقط درانسان شدن یا درگیتی شدن ، خدا بشود ، یا واقعیت بیابد و پیش از آن ، هنوز خدا نیست . ما درخود هست ، که میتوانیم به خدا ، واقعیت وپیکروجسم بدهیم . خدا باید درما زاده شود تا خدا شود . این سراندیشه فرهنگ ایران ، دارای چه محتویاتی بوده است ؟

« ارتا » چه هست ؟ ارتا ، راستی و حقیقت بالقوه درهرانسانی هست . ارتا یا رته=ratha (درانگلیسی=right) ، داد و حق و عدالت و نظم بالقوه درهرانسانی هست . ارتا یا رته ، گردونه یا یوغ یعنی اصل جنبش و آفرینش بالقوه درهرانسانی هست . ارتا یا راتو ، خرد (خرتو=Xratu = خره+xra + راتو ratu) یا ترازوی (تره +

راتو) بالقوه در هر انسانی هست . خدای بالقوه و گمنام و ناپیدا و تاریک در جان انسان ، در بالفعل شدنست ، که هستی می یابد . ما باید در خود و در جامعه ، بکوشیم که خدا را به وجود آوریم .

در فطرت هر انسانی ، « کشش به خدا یا ارتا شدن » ، یعنی کشش به راستی (حقیقت) ، به داد (قانون و عدالت و نظم) ، به خرد (خرتو = خره + راتو ، که همان رته است) و به ترازو (تره + راتو) شدن (اصل سنجش و معیار) هست . این کشش نهفته و بالقوه در جان هر انسانی هست ، که در آگاهی ، انسان را به جویندگی میگرداند ، تا آنرا در جفت شدن یا آمیختن با پدیده ها و رویدادهای جهان ، بیابد . خود آفرینی (به خود تحول دهی) ، با تاریخ آفرینی و جامعه آفرینی ، به هم گره خورده است . هر انسانی، خودش را با جامعه اش ، و با تاریخش ، با هم تحول میدهد ، می پرورد ، می آفریند .

اگر این « جویندگی آگاهبودانه » ، از آن « کشش نا آگاهبودانه » که با هم جفت و پیوسته هستند ، از هم بریده و جدا ساخته شوند ، گوهر انسان ، « خوار » ساخته میشود ، و « ارج انسان » از « انسان » گرفته میشود . زندگی ، دیالکتیک میان این کشش فطری به سوی داد و راستی و خرد و سنجه بودن خود « و « جستجوی آگاهبودانه داد و راستی و خرد و سنجه بودن » است . آنکه این دورا (1- کشش نهانی در ضمیر ، و 2- جویندگی آشکار در آگاهبود و خرد) را از هم جدا میسازد ، « تخم خدا یا ارتا » را دور می افکند . بدینسان ، انسان ، « افگانه = افکنده = سقط » میشود . ارج گوهر انسان ، هم از اجتماع و هم از خود انسان ، نادیده گرفته میشود و « خوار ساخته » میشود . برای گرفتن ارج (Würde =dignity) از انسان ، باید خود انسان را بدان واداشت تا خودش ، خودش را بی ارج یا خوار سازد . برای گرفتن ارج اجتماع از اجتماع ، باید جامعه را بدان گماشت که خودش را خوار سازد . به فرد خود و به جامعه خود، ارج دادن ، فرهنگست .

این اندیشه « بی ارج و خوار ساختن انسان » است که در « دورافکندن زال » در شاهنامه ، به عبارت آورده شده است . با آنکه اصالت انسان در زال ، دورافکنده (افگانه = سقط شدگی) و خوار ساخته میشود ، ولی سیمرغ (ارتا) در فطرت او ، هیچگاه دست از این « کشش » نمیکشد . چرا زال برای دورنگه بودنش (دیو زاد یا پری زاد بودنش) (= همزاد وجفت و مرو یوغ) دور افکنده میشود ، و دورافکنده شدن ، نتیجه گناه شمرده میشود ؟ چون « دورنگه بودن زال » ، به معنای آنست که زال یا انسان ، « هویت ارتائی = بهمنی » دارد ، چون ارتا ، که نخستین پیکریابی بهمن ، اصل خرد و روشنی است ، پیوند دورنگ با همست . زال ، سرخ و سپید است ، و این ، همان دورنگ به هم پیوسته « بهمن = وهومن = هخامن = ارکه من » است که هم 1- اصل خرد و روشنی و 2- هم « اصل بزم » در گوهر هر انسانی هست .

بهمن دورنگه (سرخ و سپید) ، اصل خردشاد در هر انسانی است . در زال ، این انسان است که به عنوان اصل روشنی و بینش و شادی ، خوار شمرده میشود ، و دورافکنده میشود . همه انسانها ، زال ، یا فرزند سیمرغ (ارتا) هستند . داستان زال ، افسانه خیالی و کودکانه و دروغ از زمانهای گذشته نیست ، بلکه یک واقعیت تاریخی و اجتماعیست که ما همیشه با آن روبرو هستیم . انسان در گوهرش در اجتماع ، در ادیان ، در آموزه ها و مکتب ها در حکومت ها و در سازمانها ، « افگانه = سقط » میگردد . ولی سیمرغ (ارتا) که « کشش به سر بر افراختن در هر انسانی دارد ، چون « اخو » یا « خوی » که همان ارتا باشد ، دارای چهار پرنهفته و بالقوه هست » ، یا به سخنی دیگر ، « اصل فرابالیدن و زبانه کشیدن و به معراج رفتن و پرواز کردنت » . برغم آن روند خوار شماری و بی ارج سازی ، این کشش گوهری سرفرازی ، او را رها نمیکند ، بلکه او را می پرورد (فروردن) و تحول میدهد و خدا را در خود ، میآفریند . آنچه از جامعه

ودین حاکم ، خوارساخته میشود ، ولی در فطرت و گوهر انسان ، اورا به فراز میکشاند و « ارجمند » میسازد .

سیمرغی که اورا به آشیانه اش به فراز البرز (که سر به خوشه پروین میساید = ارتا و بهمن) می برد ، وبا شیرخودش ، میپرورد ، همان ارتا هست که در خود او هست (شیرخدا، آبیست که با آمیختن با تخم انسان، تبدیل به دانائی و بینش می یابد).

«آتش جان=فرن افتار» که همان « فرن یا پران » میباشد ، « افتار = او+تار=ava-tara» است ، از این رو « فرنفتار» خوانده میشود . « او+تار = افتار » ، روند تشخیص یابی و تحول یابی خدا به انسان است . این واژه در سانسکریت باقی مانده است . « اوتار=av-tara » دارای معانی نزول ، فرود ، ظهور، تشخیص الوهیت ، نزول ایزدی از آسمان ، نزول هر ایزدی به زمین به صور یا اشکال مختلف میباشد . تخم سیمرغ یا ارتا ، تحول به انسان می یابد . واژه « فرورد = فروهر» درست بیان همین معنا هست . ولی این واژه « او-تار = افتار» ، سپس در واژه های « افتر، افتری ، فتره » سبک شده است و واژه « فطرة » ، معرب همین واژه است . این تخم سیمرغست که فطرت انسانست.

پروردگار = par-var-taar چیست یا کیست ؟

آنچه تحول میدهد (فر- ورت) یا می پرورد، پیوند آب (var) یا جانمایه چیزها (var) با تخم انسان هست . « var » هم به معنای دریا و دریاچه و استخر و حوض است ، و هم به معنای « شیره گیاهان » است. خویشکاری خدای راستی (حقیقت) ، رشن یا رشنواد ، همین افشردن شیره از گیاهان (به ویژه از انگور و نیشکر ..) بوده است. آنچه می پرورد و تحول میدهد (ورتن) ، شیرابه و خور و افشره یا آب است که تخم ، آن را می هنجد (جذب میکند ، میکشد) . مثلا داروها یا میوه ها را در عسل و یا شکر و سرکه و... « می پرورند » .

« هلیله پرورده ، زنجبیل پرورده » گواه براین معنا هست . « آب » که نام همه آبگونه ها و جانمایه ها بوده ست ، با هنجیده شدن در تخم گیاه ، آن را تحول میدهد (می پرورد) . واژه variation در انگلیسی و convert رد پای همین ریشه اند . آب ، در بندهش (بخش نهم، 90) ، هم و خشا (رویاننده) و هم تکریدی (جسمانی) هست . با « var » ، تخم گیاه ، می بالد . واژه « بالیدن » در اصل اوستا vardh و در هند قدیم vardh میباشد (تخم، بال در میآورد) .

از همین واژه است که پروردن par-vartan پیدایش یافته است ، چون جنین با خون مادر، کودک با شیر مادر ، هم تغذیه میشود و هم تحول می یابد، مادر، پروردگار اوست . آفریده شدن ، همین معنای پرورده شدن با شیر مادر را داشته است . اینست که واژه « فروهر = فر - ورت » که فره وشی (fra-varahi = fra-vakhsh = fravashi) نیز نامیده میشود ، گواه براین پیوند آب یا شیر با تخم یا کودک هست . پروردگار، در حقیقت فقط به دایه یا مادر گفته میشود است که با شیر خود، هم تن کودک را تغذیه میکرده اند و می بالانیده اند و با این شیر است که خرد و بینش نیز ، « می و خشیده » است . این دو ویژگی ، از شیر، جدا ناپذیر بوده است . مادر و دایه ، به علت همین شیر دادن ، هم « تن پرور » و هم « جان و خرد پرور » شمرده میشوند . اهورامزدا هم درزند و هومن یسن ، خردش را به شکل آب ، در مشت زرتشت میریزد . خرد با نوک پستان مادر (که انگشت کوچک هم نامیده میشد) وارد سراسر کالبد کودک میشود . درست سیمرغ در داستان زال ، دایه ایست که با شیرش ، نه تنها تن زال را می پروراند ، بلکه خرد و گفتگو و دانش را در او پدیدار میسازد .

چنین گفت سیمرغ با پور سام که ای دیده رنج نشیم وکنام

ترا پروراننده ، یکی دایه ام

همت مام و هم نیک « سرمایه ام »

این « سرمایه » ، و « مایه » به معنای همان « شیر دایه یا مادر » است . البته دادن شیر، نه تنها ، می پروراند و تحول جسمانی و معنوی

میدهد ، بلکه آفریننده « مهر » نیز هست . سیمرغ ، اصل مهر است ، چون شیرمیدهد و با شیرش ، با جان کودک « میآمیزد » .
 پسرگر به نزدیک تو بود خوار کنون هست پرورده کردگار
 کزومهربانتر بدو، دایه نیست تراخود به مهر اندرون، پایه نیست
 مهر، در اثر « شیر دادن » و آمیخته شدن با جان و خرد ، پیدایش می یابد . اندیشه « مهر » سیمرغی ، به کلی با « بستن قرار داد در دست به هم زدن روی آتش سوزان = دست مریزاد = دست مهر ایزد» که خدای تازه وارد ، به خود نسبت میدهد ، و خود را نیز به همان نام « میترا یا میتراس میخواند » فرق کلی دارد . دادن نام خدای پیشین به تصویر خدای تازه خود ، یک کار متداول بوده است .
 زرتشت هم نام اهورامزدا را از خدای پیشین ، وام کرده است (اهورامزدا ی داریوش ، همان ارتا یا سیمرغ هست نه اهورامزدا ی زرتشت) . مهر (میترا یا میتراس) هم که خدای قربانی خونی است و با بریدن ، جهان را خلق میکند ، نام سیمرغ را که خدای مهر در شیردادن (آمیختن) بوده است، به خود می نهد . یهوه هم که « جه - وه = Jeh-weh » باشد ، نام سیمرغ بوده است . همه خدایان نیز از جمله اهورامزدا ی زرتشت و الله اسلام ، سپس خود را پروردگار میخوانند ، با آنکه نه میزایند و نه شیرمیدهند و نه دایه هستند .

با دستکاریها و مسخ سازیهای که موبدان زرتشتی در زمان ساسانیان در داستان زال کرده اند ، کوشیده اند ، پیوند تصویر « پروردگار = دایه » را ، از اصالت درمهربودنش و از اصالت درخرد و بینش بودنش ، از هم پاره کنند، و سیمرغ را مرغ خونخواری معرفی کنند که به اندیشه یافتن طعمه ، زال را به آشیانه اش میآورد و فقط این خدا (یعنی اهورامزداست) که در دل سیمرغ ، مهر میآفریند، تا او از خوردن زال صرف نظر کند ، و لی برغم این مسخ سازیها ، از تناقضات باقیمانده در داستان که بسیار زیاد است، دم خروس پیدا است .
 به عبارت دیگر، سیمرغ خونخوار، مهر و امی دارد و خودش

سرچشمه مهر نیست . ولی دایه ومام و « سرمایه = شیر» بودن سیمرغ هست که جان انسان (زال) را تحول میدهد و از آن ، مهر و خرد و دانش ورای و گفتار پیدایش می یابد . سیمرغ ، چون دایه و اصل شیردهنده (وساقی) هست ، اصل مهر و خرد و دانش و روشنی و شادی هست . در شاهنامه میآید که زال

اگر چند مردم ندیده بُد اوی ز سیمرغ ، آمخته بد ، گفت و گوی

بر آواز سیمرغ ، گفتی سخن فراوان خرد بود و دانش کهن

در اثر این شیری که از پستان سیمرغ نوشیده و مکیده بود که « جان و خون سیمرغ » شمرده میشود ، زال ، پرورده میشود و تحول می یابد و خرد و دانش ورای و گفتارش ، پیآیند این آمیزش شیرابه یا جان سیمرغ با تخم دورنگه زال هست .

پروردگار ، دایه و مادریست که در مزیدن و مکیدن و نوشیدن و چشیدن شیرابه و مایه اش ، جان (زندگی) انسان ، درکل ، تحول می یابد یا پرورش می یابد و یا آفریده میشود . این شیریا « مایه جان خدا » در همه جهانست که جان هر انسانی را در تمامیتش ، در جستجو تحول میدهد . با نوشیدن و مزیدن شیرابه یا جانمایه چیزهاست که جان انسان ، به کلی تحول می یابد و به بینش میرسد . اینست که اهریمن نیز که اصل شرّ در دین زرتشتی هست ، ضحاک را با خون گُشته می پرورد ، تا بینش تجاوزگرانه و خونخوارانه پیدا کند . تا خردش تحول بیابد و عقلی بشود که سختدلی و ستیز و دشمنی و خونخواری برایش اصل جشن و شادی میشود .

به خونش پیرورد ، برسان شیر بدان تا کند پادشا را دلیر

اینست که در تورات یهوه ، قربانی خونی هابیل گله بان را در برابر هدیه قائن زمین کار و کشاور ترجیح میدارد (منظور میدارد) و برای این کاربرد امتیاز میدهد . این امتیاز دادن یهوه به هابیل ، که علت رشک برادرش قائن میگردد . علت پیدایش این رشک ، ترجیح دادن خونخواری خود یهوه است . از این رو نیز در شاهنامه ، اهریمن

، آشپز میشود ، چون با نوشابه ها و شیره خوراکیها (آش) میتوان شیوه اندیشیدنی که ریشه درجان دارد ، تحول داد .

بینش خرد ، باید زندگی را تحول بدهد

درفر هنگ سیمرغی ، از « خرد » ، شیوه اندیشیدنی خواسته میشد که جان انسان را درتمامیتش ، تحول بدهد (پیرورد = بیافریند = از نو بزایاند) و درست عرفان درایران ، در « عقل ، که عقل تابع یا عقل ایمانی ، یا عقل شریعتی یا عقل اکتسابی باشد » ، این نیروی تحول دهنده یا پروراننده و دگرگونه سازنده را نمی یافت . از سوی دیگر ، معنای اصلی « خرد ، درفر هنگ سیمرغی » ، دراثرچیرگی یزدانشناسی زرتشتی ، تیره وتاروفراموش ساخته شده بود . ولی عرفان ، همان آرمان بینش را داشت که فرهنگ ایران ، هزاره در « خرد » داشته است . خرد ، جانمایه ایست که هنگامی با جان انسانی میآمیزد ، انسان را به کلی دیگرسان ، دیگر دیس میکند . آرمان جام جم نیز ، نماد چنین خردِ آبگونه ایست که شیرابه وجانمایه جهان هستی یا سیمرغ (جانان) هست . برای این بود که آرمان « جام جم » که خرد و بینش تحول دهنده به سراسر وجود انسان میباشد و بینش بهمنی را از خود انسان ، پدیدارمیسازد ، و انسان را اصل مهر و خرد میکند ، همیشه در ادبیات ایران ، زنده ماند .

این بود که « عقل ایمانی » که « عقل مدافع از ایمان » و « عقلی که میخ بستگی را همیشه محکمتر به زمین میکوبد و حرکت و تحول را از انسان میگیرد » ، و « عقلی که بحث و اعتراض و استدلالش ، نمیتواند تحول به زندگی در تمامیتش بدهد » ، برضد منش فرهنگ اصیل ایرانست ، و از این رو ، عرفان ، به چنین عقلی ، پشت کرد و از چنین عقلی بیزار بود ، و آن را « عقل ملول » « عقل زمستانی یا زمهریری » ، و « عقل حيله گر » میخواند . این عقل بود که

در آن روزگار، از جمله این مسئله را طرح میکرد که آیا انسان ، سرچشمه « نیکی و شرّ » هست ، یا « الله » .
 الله ، دیگرمانند سیمرغ ، تخمی در گوهرانسان نبود که انسان باید آن را درخود بپروراند ، بلکه « الله » ، میخواست که با امر ونهی و وعظ و انذار، انسان را با قهر و تهدید ، « طبق معیارش » خوب بسازد و « شرّ وجودیش را که سائقه طغیان و نافرمانی است و از این رو همیشه انسان ، گناهکار بالقوه است » با مجازات و تهدید به عذاب دوزخ ، فروکوبد . البته این گونه بحثهای عقلی ، هیچ گونه « تحولی در جان یا زندگی این متفکران و اهل عقل ، پدید نمیآورد ». مولوی ، با طرح این گونه بحث های عقلی ، ناتوانی این عقل را در درگروه ساختن زندگی خود آنها و انسانهای دیگر، بدین گونه نشان میدهد :

کسی بگفت : « زما ، یا ازوست ، نیکی و شرّ

هنوز خواجه در اینست ، ریش خواجه نگر!

خواجه هنوز سالهای سالست که در این بحث فرومانده است ، ولی در این زمان ، ریش او که نماد زندگی اوست ، دگرگون شده و سفید شده است ، و خواجه ، هنوز از ادامه این گونه بحث ها بیدار نشده است که که دریابد ، عقل او از زندگیش ، از هم بریده اند .

عجب که خواجه به رنگی که طفل بود ، بماند

عقلش ، به همان رنگی ماند که از اول داشت ، ولی در این زمان

که ریش خواجه ، سیاه بود و ، گشت رنگ دگر

بگویمت که چرا خواجه ، زیر و بالا گفت

بدان سبب که : نگشت است خواجه ، زیر و زیر (تحول نیافت)

به چهارپا و دوپا ، خواجه ، « گرد عالم گشت »

ولیک ، هیچ نرفتست ، قعر بحر ، به سر

گمان خواجه ، چنانست که : خواجه ، بهتر گشت

ولیک : هست چو بیمار دق ، و با بستر

چنین عقلی فقط هرروز در آوردن حجت و استدلال ، بر لجاج
 وستیزش میافزاید، ولی درجانش ، هیچگونه تحولی پدید نمیآید
 به حجت و به لجاج وستیزه ، افزون گشت
 زجان و حجت ذوقش (مزه) نبود خبر
 طریق عقل ، لجاجست و اعتراض و دلیل
 طریق دل ، همه دیده است و ذوق و شهد و شکر
 آنچه را مولوی « طریق دل » مینامد ، همان خرد کهنست که با پدیده
 ها میآمیخت تا باهم پرورده و آفریده بشوند . در فرهنگ ایران ،
 جگر (بهمن) و دل (ارتا) و مغز (ماه) ، هر سه باهم ، سرچشمه
 بینش و روشنی و مهر بودند . ولی عقل ، وارونه « خرد » ، با
 رویدادها و انسانها و زمان ، نمی آمیزد ، تا در این « همآفرینی =
 انبازی » همدیگر را بپرورند و بیافرینند . این عقل ، از « کشش
 جانش = کشش در ژرفای زندگیش » ، بریده شده است .

چرا عرفا ، « خرد » را با « عقل » مشتبه ساختند ؟

« خرد » در دوره ساسانی که یزدانشناسی زرتشتی ، بر اذهان چیره
 شده بود ، مفهومی نزدیک به « عقل در اسلام » شده بود ، و محتوای
 سیمرغی آن ، سرکوب و تاریک و مسخ ساخته شده بود . چنانچه
 در شاهنامه دیده میشود که « هوا » با « خرد » ناسازگارند ،
 در صورتیکه « هوا = hva » در اصل به معنای « از خود ، قائم بالذات
 هست ، و درست هوا یا باد را که هوای جنبان هست ، به همین علت
 ، « هوا » مینامیدند . و جان و خرد تراویده از جان ، درست « از خود
 » بودند . ولی این را یزدانشناسی زرتشت در پیروی از زرتشت ،
 نمی پذیرفت . نخستین جفت انسانی (مشی و مشیانه) در یزدانشناسی
 زرتشتی ، نخستین چیزی که آنها با خردشان میانداشند اینست که
 اهورامزدا ، همه چیزها و « مدنیت = اصل آبادسازی » را میآفریند .
 به عبارت دیگر ، خرد انسانی ، سرچشمه آفرینش مدنیت (اجتماع

و حکومت و نظام سیاسی و اقتصادی و حقوقی) نیست . و همین اندیشه در داستان جمشید در شاهنامه نیز بازتابیده میشود . جمشید که با خردش ، مدنیت را پدید میآورد ، همکار اهریمن میشود و با همکاری اهریمن ، به معراج میرود، و نوروز را روز بدترین گناه میکند ، و با « منیدنش = خردورزیذنش » ، « منی میکند = خود را خدا میداند » و از این رو به دونیمه اره میشود . **منیدن (اندیشیدن) ، منی میآورد .** انسان ، **حق ندارد با منیدن (اندیشیدن) خود ، مدنیت را به وجود آورد .** به عبارت دیگر، مشی و مشیانه در همان نخستین اندیشه خردخود ، نشان میدهند که خرد انسانی ، باید تابع دانش اهورامزدا باشد . **خرد ، هنگامی خرد هست که تابع ایمان باشد .** از سوی دیگر، دانش یا همه آگاهی اهورامزدا ، اینهمانی با « روشنی بیکران » دارد و این روشنی « روشنی برنده » هست . به عبارت دیگر، **خرد زرتشتی ، همان « عقل » است که گوهر برندگی دارد .** خواه ناخواه در دوره ساسانیان با چیرگی یزدانشاسی زرتشتی ، آنچه خرد نامیده میشد ، خرد سیمرغی نبود ، بلکه بسیار نزدیک به همان عقل اسلامی شده بود . از این رو نماد جام جم هم ، در متون زرتشتی یافت نمیشود . این بود که عرفا ، اصطلاح **خرد ایرانی را به همان معنای عقل اسلامی میگرفتند ، ولی از سوی دیگر، از بینش ، همان گوهر سیمرغیش را میخواستند که « نیروی تحول دهی = فرورد = فروهر » میباشد .**

درفر هنگ سیمرغی ، خرد و مهر ، با هم جفت هستند **مفهوم « پروردگار » و رابطه آن با « خرد و مهر »**

درفر هنگ سیمرغی ، « پروردگار » ، که با « شیرابه جانش » ، جان انسان را تحول میداد (می پرورد) ، با **هنجیدن این جامایه ، خرد و مهر ، هردو باهم در انسان پیدایش می یافتند .** میان خرد و مهر ، نه تنها تضادی نیست ، بلکه متمم و جفت هم نیز هستند . **خرد، بی مهر،**

نمیتواند ، روشن بشود و بینش بیابد . روشنی و بینش خرد ، بیایند مهرورزیها و پیوند جوئیهایش هست . خرد ، درگوهرش ، جفت جو (آمیزنده) هست . درآمیزش (مهرورزی) با همه پدیده ها و انسانها و طبیعت و خدا ، میاندیشد ، و از این آمیزشست که ، روشنی و بینش پیدایش می یابد . اینکه خرد ، کلید همه بندهاست ، درست عبارتی دیگر برای این مهرورزی و آمیزش است . خرد، از مهر، جدا ناپذیراست . سیمرغ که پروردگار (دایه و شیردهنده) زالست، در اثر هنجش (جذب) شیرسیمرغست که در زال ، خرد فراوان و دانش کهن (اصیل) و هنرگفتگو (همپرسی) پیدایش می یابد . و در اثر هنجش جانمایه سیمرغ در جان زالست که « پرهای ضمیر، یا نیروهای مینوئی در جان زال ، نهاده میشوند » .

سیمرغ در دادن پرخود به زال (بالدار ساختن ضمیر زال) ، پیوند مهر، میان خود و انسان ، میزند . تو همیشه به من پیوسته ای . این بیان مهرناگسستی میان خدا و انسانست . خدا همیشه در همان پرهای ضمیر = درقوای مینوئی انسان ، در همان نیروی پریدن و به معراج رفتن انسان هست . سیمرغ که « وای به » است ، هوای ازخود جنبان هست ، و این « وای » ، که دراصل « دوای = دوتای به هم بسته » میباشد ، به معنای اصل حرکت و پرواز است . همین واژه « وای vaay » که « باد » باشد ، تبدیل به « vaaz = باز = مرغ » شده است . باز، عقاب شکارگیر نیست . این دم (باد) سیمرغیست (درسانسکریت ، asv) سو هم نامیده میشود (که تحول به « همای ضمیر با چهارپر » می یابد . تحول یابی نیروی پرواز و جنبش سیمرغ که « ازگوهرخودش » هست در تخمش (اخو = فرن) ، به انسان ، تحول می یابد ، و این تحول خدا به انسان ، بیان « مهر » است . خدا، همیشه در انسان ، هست ، و فقط نیاز به « آتش زنه ای » دارد تا خدا را درخود ، بیفزود ، به معراج ببرد . با « انگیخته شدن گوهر انسان » ، انسان ، خدا را درخود می یابد . خدا از انسان ، جدا

ناپذیراست ، ودرضمیرانسان ، بالقوه موجود ، و تاریک و آتش زیرخاکستر، یا گنج نهفته است .

مفهوم « جان » ، درفرهنگ ایران ، درست بیان این « حضورهمیشگی خدا درانسان » هست . چون جان ، دراصل یا « جی + یان » یا « گی + یان » است و دراین دو شکل یا به معنای « جایگاه وخانه رام = خدای زندگی وزمان وشادی وشناخت» هست ، ویا به معنای « آشیانه سیمرخ » هست ، چون « جی » ، نام رام هست (التفهیم بیرونی) و « گی » ، نام سیمرخ میباشد، و رام ، نخستین صورتیابی سیمرخست . اینست که عرفان ، خدا را « جانِ جان » و « مغزهمه جاتها » میدانست ، که درواقع ترجمه همان واژه « جان » است . ازآنجا که معنای خود « جان = جی یان » فراموش شده بود ، جانِ جان یا جان جهان ، جانشینش شده است .

اکنون « خرد » ، پیدایش این جانست که « آتش » نیزشمرده میشد که از روزنه های حواس درتن زبانه میکشید و تحول به روشنی و گرمی می یافت . پس خرد (خره + راتو = هره + راتو) ، روشنی سیمرخ و گرمی سیمرخ (خدا) است . ازاین رو خرد ، نگهبان زندگی (جی) شمرده میشود . نگهبان ، هم خردمند وهم مهربانست .

فرهنگ ایران ، درحکومت ، نگهبان زندگی را میخواست . خرد دراندیشیدن، همیشه با جان(زندگی) پیوسته است . خرد درمهرورزیدن ، با همه پدیده های جهان ، پیوند می جوید ، تا با آنها انباز (همبغ = همآفرین) بشود، تا باهم ، روشنی وگرمی بیافرینند ، ودراین پیوند یابی هم ، خودش تحول می یابد .

درخرد ، پیدایش روشنی ، در« آمیزش با پدیده ها وخدا و انسانها وطبیعت » امکان پذیر است . ولی گوهر « عقل » ، بریدن است . عقل، دربریدن ازهمست که روشن میکند وخودش نیز روشن میشود . عقل درآغاز، فراسوی جان خودش ، با بریدن چیزها ازهمدیگر (درتعریف کردن، درجداکردن ، درفرد ساختن ، درتجزیه کردن) همه چیزها را روشن میکند . ولی سپس نیاز به « روشن

کردن خود» دارد . اینست که سرگرم بریدن خودش ، ازجانش و بریدن جانش از همدیگر میشود . «قوای مختلف» را درخود پیدا میکنند، و آنها را از هم می برد . هر عقلی در پایان ، گرفتار این « خود بُری = خود شکافی » میشود . آنچه در زندگی، فراسوی خودش هست ، ایراسیونال است ، احساسات هست ، عواطف هست ، امیال هست ، سوائق (کشش ها) هست ، نفس هست ، و اینها همه ، مزاحم عقل هستند ، و عقل را گمراه و پریشان میسازند، و او را از تعقل باز میدارند . عقل نباید اسیر نفس و احساسات و عواطف و سوائق خود بشود . کار عقل ، جنگ همیشگی با جان خود ، و تلاش برای بریدن خود از جانش (زندگی) میشود . عقل باید objective برونسو گرا باشد ، یعنی « بیرون از زندگی خود » باشد ، تا عقل تمام عیار باشد . با عقل ، جهان درهمه جا ، منشق میشود و چاک میخورد . این انشقاق ، درست در میان « عقل » و « زندگی خود » نیز ، آگاهانه یا نا آگاهانه ، روی میدهد . تفاوت ژرف « عقل » با « خرد » همین است که خرد ، تن به چنین انشقاقی و پارگی با جان خود نمیدهد . خرد ، هیچگاه زندگی را از خود ، جدا نمیسازد. خرد ، همیشه درهمه گستره زندگی ، خود را حاضر و آمیخته می یابد .

عقل بی خود ، عقلی که طبیعتش را از خود بریده

عقل در بریدن ، فقط قراردادِ خواستی (ارادی) را می پذیرد ، تا همیشه قابل لغو کردن باشد . از این به بعد ، پیوندها در اجتماع ، باید فقط طبق «خواست روشن» باشد ، نه طبق « کشش جان » . کشش جانی ، تیره و تاریک و گمراه کننده و متنوعست ، و عقل ، به چنین پیوندهائی اعتماد ندارد . ولی عقل در بریدن همه چیزها از همدیگر ، هر چیزی را در خودش ، میخکوب میکند تا ثابت باشند ، و درخود بمانند . باید هویت (identity) داشته باشند . ولی چنین قراردادی (عهدی و میثاقی) به کار « ایمان » نمیآید . در ایمان ، عقل باید

برضد طبیعتش ، قراردادی به بندد که غیرقابل لغو کردنست . اینست که بدینسان تضاد عقل باایمان آغازمیشود . ازیک سو، ایمان ، نیاز به عقل دارد ، چون با عقل میتواند از همه مهرهای کششی ببرد و بگسلد و آزاد شود، تا بتواند با خواست ، ایمان بیاورد و قرارداد ببندد ، ولی ازسوی دیگر، باید قراردادی ببندد که برضد گوهرش ، نتواند لغو کند (ببرد و بگسلد) .

ازاینجاست که « تضاد عقل وایمان » و « پیوند عهدی میان عقل وایمان » دورویه جدانپذیریک سکه اند . برای رفع این تضاد ، باید عقل ، حق لغو قرارداد (گسستن ازعهد وميثاق تابعیت) را ازخودش، سلب کند . بدین ترتیب ، عقل ایمانی ، عقل تابع ، «عقل جزوی= عقل جزءشده» به وجود میآید . عقلی که حق بریدن ندارد، یعنی آنکه گوهرش و طبیعتش را خودش ، ازخودش می برد و دور میاندازد ، خودش همیشه منکرخودش میشود و برضد خودش میجنگد . بدین سان عقلی پیدایش می یابد که بی عقلست . عقلی پیدایش می یابد که فاقد گوهر و طبیعت خود هست . بدینسان ، عقلی ازهم پاره و ازهم شکافته ، پیدایش می یابد که تا جهان و جامعه و اخلاق و انسان را ازهم نشکافد ، آرام نمی نشیند .

چیرگی عقل و اراده قاطعش، برزندگی اخلاق و دین، برپایه « اراده عقلی » زندگی ، طبق امر ونهی

درادیان نوری و ابراهیمی ، این گوهر « عقل » است که با اولویت دادن به « اراده ، خواست » اخلاق و سیاست و اجتماع را استوار میسازد . بدینسان تضاد عقل و اراده ، با زندگی و جان ، که « کشش و هماهنگی کشش هاست » ، آغاز میگردد، و با این اخلاق و

دین و شریعت و امر و نهی ها که باید هر فردی آن را در عقل خود، درونی سازد ، گزند سختی به زندگی انسان میزند . عقل با اولویت دادن به اراده و خواست ، در تضادی سخت ، با « کشش و جان » قرار میگیرد . خوشی و شادی ، کشش جانست، و خواه ناخواه ، اراده بر ضد خوشی و شادی بر میخیزد . خدایان « خواهند و اراده کننده و امر و نهی کننده و نصیحت کننده » ، « خدایانی را که ، اصل کشش و جاذبه » هستند، خوار می شمارند ، و به نام « فریبنده و اغواگر » از جامعه ، طرد میکنند . ایمان به خدایان خواهنده و اراده کننده ، جانشین خدایانی که میشود که گوهر نهفته کشش در جانها بودند . « اخلاق ارادی » ، جانشین « اخلاق کششی » میشود . حکومت و سیاست و مجازات و قانون ، باید این « اراده » را در انسانها بشکند و مطیع سازد . اطاعت کردن ، گذشتن از اراده خود ، برای اجرا کردن اراده خدا ، یا اراده دستگاه قدرت هست .

اینست که عرفان در ایران ، در برابر عقل و اراده (اخلاق و دین ارادی) که گوهرشان ضد کشش است ، ایستاد و کوشید که اخلاق و اجتماع و حکومت را باز بر شالوده کشش بسازد ، نه بر پایه امر و نهی ، و نه بر پایه « عقلی که میکوشد با خواستش ، بر کشش های زندگی » چیره گردد . عرفان کوشید که اخلاق و دین و حکومت و جامعه را بر شالوده کششهای ژرف در جان و زندگی خود انسان بگذارد . آنچه نیک و زیبائی و حقیقت است که ، انسان را « میکشد » .

دلم به میکده زان میکشد که ، رندان را

کدورتی نه و با یکدگر ، صفائی هست (عبید زاکان)

عرفان ، این « اصل کشش به نیک و زیبائی و راستی » را در همه جانها ، عشق و خدا میدانست . عشق ، این کشش نهفته در همه جانهاست .

در فرهنگ ایران ، جی (Ji) که زندگی باشد ، به معنای « خواستن و مهرورزیدن و عشق » نیز هست (کتاب یوستی) . زندگی و مهر ، باهم اینهمانی دارند . فطرت زندگی ، مهر است . « جی » که هنوز

نیز در برخی گویشها به « یوغ » و در ترکی به « توافق و همداستانی » گفته میشود، همان معنای « سنگ = اتصال دوکس یا دونیرو باهم » را دارد ، و هر دو نیز، به معنای « کشیدن » هستند . چنانکه به جاذبه یا نیروی کشنده یا به نیرو درپهلوی ، « آ- هنجک = aa-hanj-ak » گفته میشود که از ریشه « هنج = سنگ (اتصال) باشد . و در اوستا به کشیدن « سنا = snaa » و به پی snaa-vare گفته میشود (در آلمانی = Sehnsucht، Sehne) . در حالیکه در زبان سغدی به « پی = عصب » ، « سنگ » گفته میشود . در فرهنگ ایران ، « رگ و پی با هم » ، جفت بودند (سنگ) و از این رو، نام هریکی ، در برگزیده جفت خود نیز هست . از این رو « پی » در بندش (بخش سیزدهم) ، ارتا (سیمرغ ، اردیبهشت) هست . از سوی دیگر به « زه کمان = jya » که همان واژه « جی » میباشد . رگ و پی، ارتا و بهرام هستند که جفت همدو همیشه همدیگر رامیکشند و اصل عشق به همدیگر هستند ، و این دو خدای همیشه عاشق به هم ، که همیشه همدیگر را میجویند و به هم کشیده میشوند ، بُن هراسانی هستند .

اینها همان « بهروز و صنم (سیمرغ = سن) یا مهر گیاه (اسن بغ = سنگ خدا) هستند . پس بُن هراسانی ، کشش و جاذبه و یا مهر و عشق است . اینست که عشق (= جی) و کشش (جیا) و زندگی با هم ، اینهمانی دارند . درست این تصویر، در همه تفکرات عرفان ایران بازتابیده شده است . عشق در واقع ، همان « کشش گوهریست که بُن جان یا زندگی انسانست ، و اینهمانی با « گلچهره و اورنگ » دارد که حافظ و خواجه و عبید از آن یاد میکنند .

عشق ، کشش بنیادی سیمرغ و بهرام به همدیگر است که در همه جانها و مغز همه جانها هست . « جی = ژی » که جان و زندگی باشد ، نام خود « رام » اصل زندگی و زمان هست ، که نخستین پیدایش سیمرغ (ارتا = تخم زندگی) میباشد . رام ، که در اصل ، مادر زندگی و زرخدای موسیقی و شعر و رقص و شناخت (بوی) (به علت گوهر جفت بودنش ،

یزدانشناسی زرتشتی اورا فقط نرینه میسازد) ، گوهرش ، کشش ، مییاشد و این گوهر زندگی بطورکلی هست .

تبدیل « کشش » به « خواست »

درفر هنگ ایران ، این کشش خدائی دربن هرانسان به زندگی کردن هست ، که درخرد ، تحول به « خواست » می یابد . درخود واژه «خواستن» میتوان این دورویگی « کشش و اراده » را باهم یافت . چنانچه واژه خواستن (xvaastan) درپهلوی ، دارای معانی خواستار ، خواهنده ، مایل ، جستجوکننده و آرزومند مییاشد، هم میل و آرزو و جستجو هست وهم اراده کردنت . آنچه میجوید و آرزومیکند و میخواهد ، به آن کشیده میشود .

در داستان جمشید در شاهنامه ، پیوند « خرد وخواست » به طور برجسته ، به چشم می افتد . جمشید با خردش ، چه میخواهد ؟ خواستار چیست ؟ خواستار ، خوب پوشیدن و در خانه و ایوان و گرمابه ... خوب زیستن ، و خواستار تندرست زیستن و دارای داروهای بیماری زدا بودن است . خواستار ، بوهای خوش است.البته « بوئیدن » در فرهنگ ایران به معنای جستجوکردن و شناختن است ، و به شناخت همه حواس، بوئیدن گفته میشود . همچنین خواستار آراستن زندگی با سنگهای گرانبهاست . همچنین خواستار ساختن کشتی است تا گرد جهان بگردد و همه اینهارا با خرد میجوید و اینهارا کشف میکند . در واقع ، خرد ، خواستار بهزیستی و دیر زیستی درگیتی هست . جمشید، خواستار جهانست . و راه رسیدن به هیچ هنری بر خرد انسان، بسته نیست . خرد ، خواستار هنرهاست .

جهان را به خوبی من آراستم چنان گشت گیتی که من خواستم
گیتی را انسان چنان تغییر میدهد که میخواهد و جهان را درتغییر دادن ، به خوبی می آراید (آراستن ، نظم دادن و زیبائی کردن باهمست) . خرد ، چنین خواستار هائی دارد . چرا ؟ چون « خرد که

درفرهنگ ایران ازجان (جی = کشش ومهر) پیدایش می یابد ، کشش به آراستن جهان به خوبی و تغییر دادن جهان دارد . درطبیعت انسان ، تخم سیمرخ (ارتا = فرن = اخو) است که سرچشمه این کشش است . این کشش به نیکی و داد و راستی و نظم وزیبائی وسرفراریست که درخرد ، شکل « خواست » به خود میگیرد . کششی وآرزویی که درتاریکی، میآفریند ، درخواست ارادی و آگاهانه ، روشن وآشکار میگردد . به عبارت دیگر، « خواست درخرد انسان » ، « همان کشش جانی هست که ازتاریکی سربرآورده است » .

درفرهنگ ایران ، خدا (سیمرخ ، رام) امرونهی نمیکند ، نصحیت نمیکند ، ازانسانها ، نه این کاررا میخواهند نه آن کار را . تحریم ونهی نمیکند . بلکه خدا ، کششی است درجان انسان ، بسوی راستی (صفا ، شفافیت ، درون نمائی) ، کششی است بسوی مهر ، کششی است به سوی داد ، کششی است به سوی آرایندگی (نظم زیبا) ، کششی است بسوی زیبائی ، کششی است به سوی خوبی ، کششی است به سوی روشنی وبینش خوب وبد . مسئله انسان فقط ، بیدارکردن و افروختن این کشش های ناپیدا ونهفته ولی بالقوه ، در خواستهای روشن و آگاهانه درخرد خود هست.

باخرد انسانست که این کشش های ناپیدا و تاریک ، این تخم تاریک خدا ، پدیدارو تبدیل به « خواست روشن » میگردد . کشش جان ، تبدیل به « خواست خرد » میگردد .

میان « خواست خرد» و « کشش جانی» ، هیچ گونه ستیزندگی و گلاویزی و تضادی نیست . مسئله اخلاق و دین واجتماع وتربیت (پرورش = تحول دادن = فرورد ، خود آفریدن از راه تحول) ، پیدایش همین کششهای جانی انسان ، به « خواست وپسند » هست . با خرد هست که این کشش های جانی درون زندگی درخود انسان ، تبدیل به خواست در اخلاق و دین و تربیت وقانون و اقتصاد وحکومت (نظم وسامان) و داد میگرددند . چنین خواستهای زائیده ازکشش های

زندگی خود انسانست که نیرومند هستند ، و خرد کاربند ، و خرد بهمنی ، خردیست که خواستهایش ، از تحول این کشش ها ، پیدایش یافته اند ، و از این رو میتوانند ، زندگی یا جان را تحول بدهند . چنین اندیشه ای نیرومند است و خود را واقعیت میدهد .

با چیرگی « عقل » بر « زندگی = جی » که گوهرش « کشش » است و این چیرگی ، پیآیند مستقیم روشنی برّنده اش هست ، سرکوبی «سوائق و عواطف و امیال زندگی و آرزوها» ، آغاز میشود . از این رو ، «خردی» که در آن ، کشش های آتش جان ، تبدیل به روشنی خواست میشود ، از عقل ، طرد میگردد . روشنی و بینش از این پس ، روشنی بیکران اهورامزدا است که به گوهر نازای انسان می تابد . یا آنکه الله ، که نورآسمانها وزمین است ، معیارخیروشرّ میگردد، و درامرونی ، پیکرمی یابد، و بکلی « تحول کشش جان را ، به خرد مدنیت سازو اخلاق وقانونساز» ، طرد و انکار میکند . بدین ترتیب ، گوهر خدائی انسان ، که کشش اش در جان ، تبدیل به روشنی خرد میشود ، انکار میگردد ، و « شرک » شناخته میشود ، و « محاربه بالله یا اهورامزدا » شمرده میشود .

در زرتشتیگری ، اندیشیدن با خرد انسانی ، « خود، خدا سازی در مورد جمشید » میگردد . انسانی که با خرد زاده از کشش جانش ، میخواهد مدنیت بسازد ، همکار اهریمنست . « منیدن یا منی کردن » که اندیشیدن با خرد خود انسان هست ، ادعای خدا بودن (منی کردن) میشود .

این روند سرکوبی کشش های جانی در زرتشتیگری و سپس در اسلام در ایران ، ادامه یافت . در جنبش عرفانی در ایران ، این کشش جان ، بنام « عشق » ، از سرفوران کرد و اعتلاء یافت و اهمیت فوق العاده پیدا کرد . از آنجا که « خرد به معنای نخستینش در فرهنگ ایران » ، که گشتگاه « کشش گوهری جان » به « خواست مدنیت سازی = آباد کردن گیتی » بود ، از زرتشتیگری سرکوبیده و مسخ و تحریف ساخته شده بود ، کشش جان که « عشق » نامیده شد ، ضدیت خود

را علیه « عقل » آشکار ساخت . این باز شناختِ کشش جان که گوهر «عشق» شمرده میشد و گرانیگاه جهان زندگی و گوهر روان خدا در همه چیز دانسته میشد ، چیزی جز باز زائی فرهنگ سیمرغی در چهره ای تازه و پرشکوه نبود . فرهنگ سیمرغی ایران ، نه تنها در شاهنامه و گرشاسپ نامه و بهمن نامه ، چهره ای نوین از خود را باز یافت ، بلکه همچنین در جنبش «جوانمردان» ، چهره دیگری از خود را یافت ، و همچنین در سراندیشه « کشش جان = عشق » عرفانی ، و همچنین در سراندیشه « جستجو یا دردطلب » در آثار عطار، باز از سر رستاخیز نوین خود رایافت ، و از خاکسترش برخاست .

این اندیشه در فرهنگ ایران که « جان = جی + یان ، گی + یان » که زندگی یا جان ، خانه « رام ، زرخدای زندگی و زمان و شعرو رقص و موسیقی و شناخت در جستجو کردن است » ، یا آشیانه « گی = سیمرغ = ارتا » است ، و این گوهر خدائی انسان هست که ، در جستجو کردن ، به سوی گوهر خدائی خود انسان کشیده میشود ، در غزلیات مولوی بارها عبارت بندی میشود :

تو جانِ جانِ ماستی ، « مگر همه جانها » ستی

از « عین جان » ، برخاستی ، مارا سوی ما میکشی

این « عقل بی آرام » را ، می بر ، که نیکو می بری

وین جان خون آشام را ، میکش ، که زیبا میکشی

از تست ، « نفس بتکده » ، چون « مسجد اقصی » شده

وین عقل چون قنديل را ، بر سقف مینا میکشی

این کشش است که گوهر بتکده را تحول به مسجد اقصی « یعنی ،

کفر را به دین ، تحول میدهد

شاهان ، سفیهان را همه « بسته » به زندان « میکشند »

تو از چه وزندانشان ، سوی تماشا میکشی

حکومتها ، مردم را بنام جهل ، « با زنجیر بسته و به زندان میکشند »

، ولی توای کشش جانی ، آنها را از این محکومیت و اسارت ، بسوی

ببینش گوهرخدائی و آزادیشان ، با رغبت گوهریشان میکشی . آنچه عرفان ، حق بیانش را در برابر شریعت اسلام نداشت ، این تحول کشش جان انسانی ، به خرد مدنیت ساز و قانونساز و اقتصادساز و اجتماع ساز بود . از این رو این « کشش گوهری انسان که سرچشمه بینش مدنیت سازی » است ، درخود ، خاموش میماند و ما چنان گمان می بریم که عرفان ، فقط روند درخود فرورفتن و مراقبت بوده است .

آموزگار
به معنای کسی هست
که با نواختنِ موسیقی
انسان را می کشد و تحول میدهد

درفرہنگ ایران، چیزی حقیقت هست
که انسان را به گوهر درخودش ، بکشد

خدا، آہنگ و نوا و بانگ (موسیقی) است

آنچه انسان را میراند و مجبور میکند
برضدِ « حقیقت » هست

فرہنگ ایران ، برضد امر ونہی
و برضد جبرِ سرنوشت و یا قضای الہی
و برضد « عقلِ غلبہ خواه برکششہای گوہری »
و برضد « جبرِ تاریخ » و « جبرِ اقتصادی » و « قوانین
جبری » هست

فرهنگ ایران، گوهر (طبیعت و فطرت) انسان را، کشش میدانست، و حقیقت و خدا وین، «اصل کشش» شمرده میشدند. حقیقت یا خدا یا اصل، آنچیز است که گوهر انسان را به خود جذب کند (بکشد). انسان و حقیقت، انسان و خدا، انسان و اصل، همدیگر را میکشند، یکدیگر را جذب میکنند، از این رو نیز همیشه همدیگر را میجویند. گوهر خدا و حقیقت و اصل، بر ضد «رانش و اجبار و جبر و امر و نهی و قدرت» بودند. آنکه میکوشد به من صورت بدهد، و من را به معیار خودش بسازد، ستمکار و تجاوزگراست. روابط اجتماعی و سیاسی نیز، بایستی بر پایه «اصل کشش» استوار باشند، تا هماهنگی با گوهر انسان داشته باشند. اندیشه و گفتار و کردار، آنگاه نیک و خوب هستند که گوهر بنیادی انسان را «بکشند»، تا طبیعت انسان را نیازارند، و انسان را «مجبور نکنند و با قهر و عنف و تهدید، به سوئی و کاری نرانند».

قوانین و قواعد و روشهای رفتار (اخلاق) باید «هنجاری» باشند. زندگی، هنگامی «خوش» است که «هنجاری» است، جنبشی طبق گوهرش هست. «هنجیدن»، در اصل، معنای «کشیدن» را دارد. دم فروکشیدن، فرود هنجیدنست. دم برکشیدن، فراهنجیدن است. انسان، در اثر (باد = وای) بر هنجیدن دم و فراهنجیدن دم، زنده است. «باد» که اینهمانی با «دم» داده میشد، در فرهنگ ایران، برای آنکه همه گیاهان و درختها را مانند آب، به موج میانگيخت (موج دریا، بنا بر خوارزمی، آهنگ دریا نامیده میشود) ، با موسیقی اینهمانی داده میشد. ما امروزه دوپدیده «باد» و «موسیقی، نوا، آوا، بانگ، آهنگ» را، از هم جدا می‌شماریم، ولی در فرهنگ ایران، این دو از هم جدا ناپذیر هستند. «دمیدن باد» و «نواختن نای»، با هم اینهمانی داشتند. گلو که «گرو» باشد، نای است و با رام (اندروای) خدای موسیقی و آواز و شعروشناخت، اینهمانی داده میشد و نام گلو در سغدی «شاده» هست. اینست که «نای» با «آواز و آگاهی و گفتار»، اینهمانی داده میشد.

از این رو، خدای ایران، رام، هم « وای به = باد نیکو » و هم « نای به » خوانده میشود. دم فروکشیدن، که زنده شدن باشد، نواخته شدن، آهنگین شدن، به جنبش شاد یا به رقص آمدن زندگی است. انسان دردم، تنها زندگی نمی یافت، بلکه رقصان از آهنگ و نوا و موسیقی میشد و میگوید (گفتار). بینی، که همان « وین » باشد، نی است. انسان باد یا « وای » را که اصل موسیقی و سرود نیز هست در خود، فرود می هنجد. با گوشهای خود، از آهنگش، رامش می یابد. باد آهنگین (باد = وای = vaay = واز = vaaz = آواز)، تحول به آتش جان و جنبش شاد می یابد.

درباد یا دم، که اصل زندگیست، آهنگ و موسیقی و سماع (زما = زَم = رام = وای به = باد نیک) هست. زندگی، موسیقی است و هنجاریست. مشتری (انهومما = خرّم = ارتا) که خدای خدایان شمرده میشد، بنا بر ابوریحان در التفهیم، « باد در دلها » است که خون را به موج میاندازد و به همه بدن میرساند. در بندهش، بخش 13 (پاره 113) میآید که « باد درافتد و آب را براند، ماهیان بدان حرکت آب، به همان گونه حرکت کنند و ایشان را چنان درنظر آید که آن آب تازان (رونده و مواج) است، این ماهیان به تک آب فرزند خواهی کنند و به ژرفا بزنند ». باد (هوای جنبده)، نر شمرده میشود (پاره 113) و آب (ساکن) و زمین و گیاه و ماهی، مادینه اند. اینست که باد (موسیقی، بانگ، نوا) در وزیدن، همه را آباستن و زایا میکند. در بخش نهم بندهش دیده میشود که نام « باد دروایی » پیش میآید که « چون جان که در تن جنبد، فراجنبده شود ». در وای و اندروای، نام آلت موسیقی هم بود. باد، جان هنج (کشنده زندگی، کشش در زندگی) است و در بندهش بخش نهم (133) میآید که « باد به هر چیزی گذرد، آن گوهر را آورد ». به عبارت دیگر، باد آهنگین یا بانگ و نوا و موسیقی، گوهر جانها را بیرون میکشد و میزایاند. فقط این « آمیختگی جنبش هوا با بانگ و نوا و موسیقی »، ناگفته و مسکوت میماند و نادیده گرفته میشود، چون همین باد